راه هاى خداشناسى (راه عقل و فلسفه)

محمد باقر شريعتى سبزوارى

يـكـى از طرق معرفت آفريدگار, راه (عقل) يا (استدلال عقلى) است. فـيلسوفان الهى در اين عرصه گام هايى بس بزرگ برداشته اند و با بـرهـان عـقلى به اثبات واجب الوجود پرداخته اند. در اين شماره بـه شـرح و تـفـصـيـل برهان حركت مى پردازيم و آن را از ديدگاه فلسفه و قرآن بررسى مى كنيم.

برهان حركت

بـنده پس از تحليل تمام ابعاد برهان حركت, بر اين باورم كه اگر ايـن دليل به شكل جديد و نو مطرح گردد, در عين اين كه از كاستى هـاى بـرهـان ارسطويى محفوظ مى ماند مى تواند يكى از عالى ترين اسـتـدلال ها بر اثبات وجود خلاق جهان باشد. فيلسوف شهير و فقيه, علامه جعفرى مى فرمودند: من از طريق برهان حركت, خدا را شناختم.

صورت برهان

اين برهان بر مقدماتى استوار است:

1ـ دگرگونى و تحول جهان:

جـهـانـى كـه مـا در آن زنـدگـى مى كنيم به گونه كلى در تحول و دگـرگـونى است; هيچ موجود ثابت و راكدى در آن به چشم نمى خورد, دنـيـا نـهـادى نـاآرام و پويا است, پديده راكد و ايستايى وجود نـدارد, هـمـه چيز در حال تغيير و تطور است, در اين جهان, ركود مـسـاوى بـا فـنـا اسـت و جـهـان, مـساوى با حركت مى باشد. هيچ انـديـشـورى نـمى تواند اين تغيير و دگرگونى را در خود و پديده هـاى ديگر منكر شود, چرا كه انسان ها در هر شبانه روز با مظاهر مـختلف اين تحولات مواجه اند, مضافا اين كه (شب), (روز), (سال), (مـاه) و (فـصول چهارگانه) از مصاديق روشن و كتمان ناپذير تحول مى باشند.

قـانـون مرگ و حيات, پيرى و جوانى بيان گر پويايى و جهان شمولى اصـل حـركـت اسـت. يك دسته پديد مى آيند و دسته اى ديگر محو مى شـونـد. پـديـده هاى مادى صورت هاى متنوع و رنگارنگى به خود مى گـيرند. قانون تكامل با مفاهيم گوناگونش زاده حركت و تحول است. اگـر حـركـت بـر ظـاهـر و باطن اشيا حكومت نداشت, تكامل مفهومى واقعى پيدا نمى كرد.

نو ز كجا مى رسد, كهنه كجا مى رود

ورنه وراى نظر عالم بى منتهاست

تـكـامل عبارت است از خروج تدريجى ماده از مرحله قوه و استعداد بـه مـرحـلـه فـعليت. اشيا پيوسته از حالت استعداد به فعليت مى رونـد و تـعـريف حركت نيز همين است. ماده پس از پذيرش صورت هاى تـازه مـجـددا بـه سـوى فعليت هاى تازه ترى حركت مى كند, و كار جـهـان هـمواره گرفتن و از دست دادن فعليت ها است. به اين دليل مـاده مـى تـوانـد صورت هاى تكاملى بى نهايت و فعليت هاى پايان نـاپذيرى را به خود بگيرد. ديروز جهان به شكل گاز بوده و امروز بـديـن صورت درآمده است. بنابراين اصل حركت يك واقعيت عينى است كـه سراسر هستى را پر كرده و جاى هيچ گونه ترديد نيست, بلكه از بديهيات محسوب مى شود.

2ـ عموميت حركت:

فلاسفه پيش بر اين عقيده بودند كه حركت فقط در چهار مقوله انجام مى شود:

الـف) مـقـوله (مكان); مانند حركت برف و باران و حركت خزندگان, چرندگان, اتومبيل و قطار و...;

ب) حـركـت در (كـمـيت); مانند افزايش حجم گياه, انسان, حيوان و كليه پديده هاى حجم بردار و قابل رشد كمى;

ج) حـركـت در (وضع); مثل حركت زمين به دور خود و الكترون ها بر محور پروتون و...;

د) حـركت در (كيف); مانند تغيير تدريجى رنگ و بو و طعم ميوه بر درخـت و كـلـيه تغييرات تدريجى در طبيعت مانند جنين, تخم مرغ و جـوجـه هاى پرندگان و نوزاد حيوانات و برگ درختان و گل برگ ها, هـمه بيان گر حاكميت حركت در جهان است. فيلسوفانى هم چون ارسطو و ابـن سـينا حركت را در ذات و نهاد اشيا غير ممكن مى دانستند, مـحـدوده حركت ها را در اعراض منحصر مى كردند و به جواهر و ذات اشـيـا سرايت نمى دادند; ولى صدرالمتالهين نظريه حركت جوهرى را مـطـرح نـمـود و اظـهـار داشت: حركت در جوهر اشيا نه تنها محال نـيست, بلكه هيچ حركتى در عوارض بدون اتكاى به حركت جوهرى صورت نمى گيرد.

ملاصدرا معتقد است كه وجود بر دو قسم است: وجودى كه ذاتا مواج و سـيـال اسـت و بى قرارى جزء ذات او محسوب مى شود و هرگز آرام و قـرار نـدارد و در هر لحظه وجود تازه اى دارد; ولى چون اين نوع وجـودهـا يـك نـوع اتصال به هم دارند, وجود واحدى فرض مى شوند; مانند آبى كه در جوى مى رود.

يـك نوع وجود ثابت نيز داريم; مانند مجردات و مثل معلومات ذهنى كـه هـيچ گونه تغيير و حركتى در آن ها رخ نمى دهد; مانند صدق و كـذب قـضـايا. چنان كه مى گوييم فلان قضيه يا صادق است يا كاذب, ديـگـر صـادق تـر معنا ندارد. فلان امر يا حقيقت دارد يا ندارد. نمى شود گفت درجه حقيقت او بيش تر است.

بـنـيان گذار حكمت متعالى معتقد است در كلام گذشتگان و در قرآن, حـركت جوهرى ديده مى شود. ما در اين جا در مقام اثبات اصل وجود حـركت در جهان هستيم تا از اين ره گذر خدا را بهتر بشناسيم, نه ايـن كـه در مـقـام نـفى و اثبات و طرح دلايل حركت جوهرى باشيم. بـراى اثـبـات جـهان شمول بودن اين اصل از علوم طبيعى همراه با قـرآن كـريم و حديث بهره مى گيريم تا ضمنا اعجاز علمى اين كتاب آسمانى نيز روشن گردد.

اول: (وتـرى الـجبال تحسبها جامده و هى تمر مر السحاب صنع الله الـذى اتـقـن كل شئ انه خبير بما تفعلون1; كوه ها را مشاهده مى كـنى و گمان مى برى كه آن ها جامد و بى حركت اند, حال آن كه هم چـون ابـرها در سير و حركت هستند. و اين از آفرينش خداوندى است كـه هـمه چيز را متقن و حكيمانه آفريده است. هر آينه او بر همه كارهايى كه انجام مى دهيد خبير و آگاه است.)

بـرخـى از مـفـسـران اين آيه را به علائم قيامت تفسير كرده اند, گـروهى ديگر حركت كوه ها را دليل بر حركت كره زمين دانسته اند, بـعـضـى هـم آن را دلـيـل بـر حـركت جوهرى تلقى كرده اند. امام راحـل(ره) مى فرمايد: (قرآن, اول كتابى است كه حركت زمين را با صـراحـت بـيـان كرده است; كوه ها را فرمودند مثل ابرها حركت مى كـنـنـد, خـيـال نكنيد كه اين ها جامدند.)2 به هر حال ظاهر آيه نـشان دهنده حركت كوه ها در دنيا است و تشبيه آن به حركت ابرها مـويـد ايـن برداشت مى باشد, زيرا حركت ابرها بر اثر بعد مسافت به نظر كند و نامحسوس مى آيد.

مـمـكـن است حركت كوه ها اشاره به حركات ذرات اتمى تشكيل دهنده كـوه هـا و صـخره ها باشد, در هر صورت عدم سكون كوه ها دليل بر تغيير و تحول سلسله جبال در شرايط موجود است.

كـلـمات بعدى آيه كه از صنع و اتقان تمام اشيا سخن مى گويد, به وضـوح نشان مى دهد كه مقصود از حركت ابرگونه كوه ها, حركتى است كـه در شـرايـط كنونى انجام مى شود, زيرا در قيامت كوه ها چنان به هم مى خورند كه به صورت پنبه هاى حلاجى شده درمى آيند.3

دوم: (ولـقـد خـلقنا الانسان من سلاله من طين\* ثم جعلناه نطفه فى قـرار مـكـين\* ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا الـمـضغه عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارك الـلـه احـسـن الـخالقين\* ثم انكم بعد ذلك لميتون\* ثم انكم يوم الـقـيمه تبعثون4; تحقيقا ما انسان را از عصاره گل آفريديم. آن گـاه او را بـه صـورت نـطـفه اى در قرارگاه مطمئن (رحم مادر) و مـحـفوظى قرار داديم. سپس نطفه را به صورت علقه (خون بسته شده) سـاخـتـه و آن به صورت مضغه (گوشت جويده شده) و باز مضغه را به اسـتـخوان مبدل ساختيم. و بر روى استخوان ها گوشت پوشانديم سپس خـلـق ديـگـرى از آن ايجاد كرديم, پس تبريك بر خالقى كه بهترين آفـرينش گران است. پس از طى اين مرحله مى ميريد و سپس در قيامت مبعوث مى گرديد.)

ايـن آيـه, حـركت و تكامل جنين انسان را از مرحله آغاز تا لحظه وفـات بـيـان مى دارد كه هرگز حركت متوقف نمى شود و تا رستاخيز ادامـه پـيدا مى كند. پس انسان هم موجودى است متحرك و پويا; نه روحـش آرام اسـت و نه كالبدش, بلكه تمام سلول هاى وجودش در حال جـوشـش و خـروش و خـلع و لبس دائم است. يك دسته مى روند و دسته ديـگـر زنده مى شوند. حتى اگر خون در قلب و عروق انسان و حيوان مـتـوقـف شـود, بـى گمان مى ميرند. اگر آب راكد باشد, تبديل به عـفـونـت مـى شـود. جـمادات نيز در حال حركت اند, از ذرات اتمى گـرفـتـه تـا كـهـكشان ها و منظومه ها همگى در اين فضاى بيكران شـنـاورنـد و بـه تعبير معجزآساى قرآن حتى خورشيد و ماه نيز در سير و سياحت اند.

سوم: (والشمس تجرى لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم\* والقمر قـدرنـاه منازل حتى عاد كالعرجون القديم\* لا الشمس ينبغى لها ان تـدرك الـقـمـر و لا الـليل سابق النهار و كل فى فلك يسبحون5; و خـورشـيـد پـيـوسـته به سوى قرارگاهش در حركت است. و اين تقدير خـداونـد قـادر و دانا است. و براى ماه نيز منزل گاه هايى قرار داديـم كـه سرانجام به صورت شاخه خشك خرما درمى آيد. نه خورشيد را سـزد كـه به ماه برسد و نه شب بر روز پيشى مى گيرد, بلكه هر كدام در مدار خود شناور و در حركت اند.)

همى مـــى كرد درويشى نگــاهى بر اين درياى پر در الهى كواكب ديد چــون شمع شب افروز كه شب از روى ايشان گشته چون روز

ويژگى هاى حركت

1. نظم و انتظام:

حـركـت هايى كه در سراسر طبيعت از الكترون ها تا كهكشان ها, در پـديده ها و اعراض وجود دارد, براساس نظم و حساب دقيق انجام مى گـيرد و كم ترين احتمال تصادف و خود به خود حادث شدن را نفى مى كـنـد, چـرا كه از نظر حساب احتمالات سر از بى نهايت درمى آورد.

ايـن حـركت هاى منظم جهان آفرينش معلول محرك اصلى آن يعنى حكيم قادر و متعال است.

2. تداوم:

استمرار و تداوم حركت ها يكى از عجايب عالم خلقت مى باشد كه به تـنـهـايـى مـى تـواند وجود محرك حكيم را در ماوراى حركت ها به اثـبات برساند, زيرا هر متحركى در هر لحظه احتياج به محرك دارد وگـرنـه از حركت باز مى ماند; يعنى همان گونه كه در حدوث, نياز بـه مـحـرك است در بقا و تداوم حركت در متحرك نيز نياز به محرك دارد. روشـنـايـى لامپ برق, به جريان برق مركزى و تداوم آن براى ادامه روشنايى احتياج دارد.

3. هم آهنگى:

ايـن حـركات علاوه بر نظم و تداوم, هم آهنگى و توازن عجيبى دارد كـه به آن ها جلوه خاصى بخشيده است. اين همراهى نشانه هم بستگى و نـيـازمندى حركت ها به يك ديگر است به گونه اى كه هر كدام از آن هـا مكمل وجود يك ديگر هستند و با هم يك نظام احسن را ايجاد كـرده اند. توضيح آن كه حركت نباتات و حيوانات با حركات كرات و مـنـظـومه ها, نور و حرارتى كه خورشيد متحرك در فضا پراكنده مى سـازد, تـقـسـيم مسئوليت هاى طبيعى, رسالت گرفتن و تجزيه آب به وسـيـلـه گياهان, نقشى كه حيوانات در گياهان دارند, هر كدام از آن هـا مـوجـب حـيات و تداوم ديگرى مى باشد. براى اداره هستى و سـامـان يـافـتن پديده ها ارتباط تنگاتنگى در حركات آن ها وجود دارد.

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

كه هر چيزى به جاى خويش نيكوست

4. هدف مندى:

هـمـه حركت ها به اعتبار مظاهر حركت و متحرك ها با خصوصياتى كه دارنـد, مـقـصـدى را دنـبال مى كنند و به سوى هدف معينى پيش مى رونـد. هرجا كه مظاهر هستى را مى بينيم, حركت را نيز مشاهده مى نـمـايـيـم. بـه هر حركتى كه در كاروان هستى برمى خوريم, هدف و غـرضى را لمس مى كنيم. احتمال بى هدفى و لغو و عبث در هيچ كدام از حـركـت هـا بـه چـشم نمى خورد, و نفهميدن هدف ها در برخى از حركت ها دليل بر نبود هدف در آن ها نمى باشد.

5. هدايت:

تـمـام حركت ها با نظم و حكمت خاصى هدايت و رهبرى مى شوند; مثلا الـكترون براساس هدايتى كه شده گويى مى داند كه چگونه حركت كند و بـه كـدامين جهت گردش نمايد. ريشه ها, دانه ها و جوانه ها هر كـدام سـمت و سوى حركت خويش را عملا مى شناسند. قرآن مى فرمايد: (و مـا مـن دابـه الا هو آخذ بناصيتها ان ربى على صراط مستقيم6; زمـام هـمه جنبندگان در قبضه قدرت الهى است و آن ها را به صراط مـستقيم حركت مى دهد) و نمى گذارد به بيراهه بروند. علوم طبيعى نيز اين حقيقت را روشن ساخته است.

6. تكامل تدريجى:

حـركـت هـا همواره پيام آور كمال و رشد و تكامل اند; گرچه ممكن اسـت حركت, باعث خشكى درختان و تبديل آن ها به خاك شود; ولى در سـايه تبدلات شيميايى, در نهايت به سير تكاملى خود ادامه خواهند داد و از حـركـت بـاز نـخواهند ايستاد. اگر كمالى را از متحركى بگيريم, به دنبال كمال ديگر حركت خواهد كرد.

7. حركت هاى ضرورى و جنبى:

بـرخى از حركت ها به حكم ضرورت و در شرايط خاصى ظهور مى كنند و سـپـس پايان مى پذيرند; مانند حركت هاى ترميمى. اين گونه حركات اگـر در يـك حـالـت و شـرايـطـ ويـژه پيدا نشود, زندگى انسان و حـيوانات به خطر مى افتد; فى المثل اگر در بدن انسان بريدگى به وجـود آيـد ناگهان سلول ها يك نوع حركت موقت و منظمى را از خود بـروز مـى دهند و در طى اين حركات, ماده زردرنگى ترشح نموده تا خـون بـند بيايد. اين نوع حركت تا ترميم محل بريدگى ادامه دارد و سپس متوقف مى شود.

كـرسـى مـوريـسن در كتاب خود مى نويسد: (بسيارى از حيوانات مثل خـرچـنـگ اند كه هر وقت پنجه يا عضوى از آن ها بريده شود, سلول هـاى مـربـوط فورا فقدان آن عضو را خبر مى دهند و در صدد جبران آن بـرمى آيند. ضمنا به مجرد اين كه عمل تجديد عضو مفقود خاتمه يـافـت, سلول هاى مولد از كار مى افتند و مثل آن است كه خود به خـود مـى فهمند كه چه وقت موقع خاتمه كار آن ها رسيده است. اگر يـكى از حيوانات اسفنجى را كه در آب شيرين زيست مى كند از ميان دو نـيـم كنيد, هر نيمه آن به تنهايى خود را تكميل مى كند و به صورت فرد كامل در مى آيد[ .اگر] سر يك كرم قرمز خاكى را ببريد, سر ديگرى را براى خود درست مى كند.7)

نويسنده كتاب در قسمتى ديگر مى گويد: (اگر جوجه پرنده اى را از آشـيـانـه خارج كنيد و در محيطى ديگر آن را بپرورانيد, همين كه بـه مـرحـله رشد و تكامل رسيد, خود شروع به ساختن لانه به سبك و طـريـقـه پدرانش خواهد كرد8). قرآن مى فرمايد: (ربنا الذى اعطى كـل شىء خلقه ثم هدى9; پروردگار ما آن قدرتى است كه هر چيزى را خلق كرده و ابزارهاى لازم نيز به آن ها اعطا كرده, سپس آن ها را هـدايـت نموده است). اين آيه به صراحت از حركات منظم و هدف دار مـوجـودات پرده برمى دارد و از ناظم و قادر باشعور و آگاه آنان خبر مى دهد.

نمونه هاى اين حركات منظم و هم آهنگ در موجودات بسيار زياد است و كتاب هاى علمى مملو از اين نمونه ها است.

مكانيزم حركت

پـس از بـيـان خصوصيات حركت ها و با توجه و دقت در اركان آن ها يـعـنـى مـبـدا, منتها, متحرك, موضوعى كه حركت در آن واقع شده, زمـانـى كـه حركت در آن رخ مى دهد و مقصدى كه در نظر گرفته شده اسـت تـا مـتحرك به آن دست يابد, پرسشى براى هر انسان پوينده و كنجكاو پيش مى آيد و آن اين است كه مكانيزم حركت چيست؟

ارزش پاسخ به اين سوال به قدرى است كه زيربناى تمام مكاتب مادى بـر آن اسـتـوار است و پاسخ آن, جهت دهنده فكر و فرهنگ آن مكتب ها را تعيين مى كند.

مـاتـرياليست ها با توسل به چهار اصل ديالكتيك به گمان خود اين مـعـمـا را حـل كرده اند و مكانيزم آن را بهتر از ديگران تبيين نـمـوده انـد; آنـان با طرح اجتماع اضداد در نهاد ماده (كه خود خـيالى است باطل) معتقدند كه ماده خود به خود حركتى ندارد, چون در مـحـيط درون ماده, اضدادى وجود دارد كه همواره با هم در جنگ و سـتـيزند و در طى اين مبارزه, حركت ايجاد مى شود. از نظر اين گـروه عـامل حركت, برخاسته از اصل تضاد است; به عبارت ديگر طرف داران مـاديـت تـحولى مى گويند: هر پديده, از دو ضد (تز و آنتى تـز) تركيب يافته است و به تعبير روشن تر هر پديده در درون خود ضـد خـود را پـرورش مى دهد. اين دو عامل در داخل ماده به جنگ و سـتـيـز مـى پردازند. عوامل مخرب مى خواهند وضع موجود را به هم بـريـزنـد, ولى عوامل سازنده مى خواهند وضع موجود را حفظ كنند, نـتـيـجه اين نبرد, به وجود آمدن پديده (سنتز تازه) است; مانند تبديل تخم مرغ به جوجه.

الـكتريسته مثبت و منفى در ذرات اتمى, نمونه اى از قانون تضادى اسـت كـه از نظر فيزيكى بر پديده ها حكومت مى كند. جمع و تفريق در ريـاضيات ابتدايى يك نوع تضاد به شمار مى رود, همان گونه كه مشتق و انتگرال در رياضيات عالى از نوع تضادند.

جـريـان تضاد بر پديده هاى اجتماعى و تاريخى نيز جارى است; مثلا جـامـعـه سرمايه دارى يك پديده است; طبقه كارگر, آنتى و ضد آن, جـامـعه سرمايه دارى است كه به تدريج در درون آن رشد كرده و بر آن غـالـب مـى گـردد. و سنتز آن, جامعه سوسياليستى است كه وجود پيدا مى كند.

بـر مـنـطـق ديالكتيك اشكال هاى اصولى مطرح است كه اين مقال را مـجال بازگويى تمامى آن ها نيست; اولا: اين موضوع كليت ندارد, و در ثـانـى: وجـود ايـن نـوع تـضاد به تناقض و تضادى كه در منطق كـلاسـيـك اسـت, مـربوط نمى شود, زيرا آن چه غيرممكن است اجتماع ضـدين و نقيضين در موضوع واحد و از جهت و زمان و مكان واحد است نـه بـه گـونـه مـطـلق. مضافا اين تئورى را علوم مادى كاملا نفى كـرده, زيـرا مـولـكـول هـاى هر پديده مادى با هم متحد و همراه هـسـتـند و تضاد ندارند, بنابراين چگونه ممكن است شىء واحدى در يـك مـكـان, زمـان, نسبت, جهت و موضوع واحد با ضدش جمع شود. دو هـسـتى متضاد اگر جمع شوند, در دو موضوع و يا دو محمول و يا از دو جهت و يا به صورت قوه و فعل مى توانند جمع شوند.

ثالثا: علوم تجربى ثابت كرده كه جهان و اجزاى آن براساس وحدت و هـم آهـنـگـى حـركت مى كنند. تمام مواد تشكيل دهنده تخم مرغ به اضـافـه حـرارت لازم, بـه سـوى جـوجه شدن حركت مى كند. اين تضاد درونـى نـيـست كه جوجه را مى سازد, بلكه هم بستگى داخلى است كه باعث به وجود آمدن جوجه مى شود.

رابـعـا: ماده از اتم تركيب يافته و در داخل اتم, الكترون ها و پـروتـون هـا داراى حـركـت دائـمى و هم آهنگ مى باشند. هيچ نوع اضدادى در اندرون اتم وجود ندارد تا منشا حركت شود.

خامسا: حركت هاى مكانيكى در اثر نيروى خارجى به وجود مى آيند و احـدى در ايـن امر ترديدى ندارد و اين قسم حركات خارج از قانون تضاد است.

نتيجه گيرى از برهان حركت

بـا تـوجـه به انواع حركت ها (كمى, كيفى, وضعى, انتقالى, جبرى, ارادى, تـكاملى, تنزلى) و با عنايت به ويژگى هاى حركت ها (نظم, تـداوم, هـم آهـنگى, هدف دارى, هدايت, تكامل) بايد محرك اصلى و طـراح ايـن گونه حركت ها از آگاهى و عقل و تدبير عميق برخوردار باشد تا چنين حركت هاى معقول, هم آهنگ و هدف مند به وجود آورد, زيـرا مـاده چـنـيـن صـفات و خصوصياتى را ندارد تا بتواند چنين بـسـاطى به وجود آورد. معقول نيست كه تصادف, يا طبيعت, يا ماده بى شعور و يا اصل تضاد را محرك اصلى حركت هاى جهان بدانيم, چرا كـه امـكان ندارد ماده فاقد شعور و حكمت, يا تصادف بى خرد و يا صرف جمع اضداد, به گونه زيرين عمل كند:

1. شـرايـطـ لياقت و كارايى براى پيدايش حركت ها را ندانسته به وجود آورند;

2. نمى توانند انواع حركت ها را طبق محاسبه با تمام ويژگى هايى كه دارند به وجود آورند;

3. نـمى توانند نظارت و مديريت بر حركت ها داشته باشند و به آن ها تداوم و استمرار بخشند;

4. نـمى توانند به حركت هاى مختلف هدف و جهت بخشيده و آن ها را به سوى اهداف مشخص و هم آهنگى هدايت نمايند.

بـنـابـرايـن مـحـرك اصلى و افاضه كننده انواع حركت ها با تمام خصوصياتش بى گمان ذات اقدس متعال است.

بلى در طبع هر داننده اى هست كه با گردنده گرداننده اى هست از آن چرخى كه گرداند زن پير قياس چرخ گردنده از آن همى گير

بـه بـيـان ديـگر سراسر جهان يك پارچه حركت است و موجودات جهان پـيوسته در حال حدوث و تجدداند. اين حدوث مستمر, وابستگى مستمر جـهـان را بـه يـك مبدا قديم و ازلى يعنى واجب الوجود اثبات مى كـنـد; بـه تـعـبـيـر روشن تر, عالم دائما در حال (شدن) است نه (بودن). حركت ها براى شدن ها است.

دائما نو مى شود عالم و ما بى خبر از نو شدن اندر بقا شد مبدل آب اين جو چند بار عكس ماه و عكس اختر برقرار

از ايـن مـوضـوع نـتيجه جالبى مى توان گرفت و آن اين كه آفرينش جـهـان تـنـها در آغاز نبوده, بلكه هر لحظه جهان در حال آفرينش تـازه است: (كل يوم هو فى شان).10 پس نياز جهان به يك علت ازلى و ابـدى تـنها در ابتداى خلقت نيست, چرا كه هر لحظه اش آغازى و خلقتى پيوسته دارد و در عمق حركت, اين معنا نهفته است و هم چون لامـپ هـاى بـرق است كه هر لحظه و آنى روشن و خاموش مى شود; ولى تـداوم ايـن حـالـت مربوط به ارتباط با منبع توليد است. پس نور لامـپ در حـدوث و بـقـا احـتياج به نيروى مولد دارد. اين است كه فلاسفه مى گويند: معلول در حدوث و بقا نيازمند علت است.

بن بست هاى مادى ها

بـا تـفـسـيرى كه ماترياليست ها به گونه اخص از حركت دارند, به نـقـطـه اى مـى رسـند كه راه توجيه و فرار ندارند و آن توجيه و تـفسير, اولين حركت است در زمانى كه حتى تضادى كه معتقدند وجود نـداشته است; بدين معنا كه نخستين حركت ـ كه باعث نزديك شدن دو عـامـل تـز و آنـتـى تز گرديده است و با نزديك شدن آن دو, تضاد تـولـيـد شـده و در نتيجه حركت به وجود آمده ـ چگونه توليد شده اسـت؟ اكـنون پرسش هايى وجود دارد كه ماترياليست ها جواب درستى بـراى آن نـدارنـد و گرفتار بن بست مى شوند. ما اين سوال ها را بـراى اذهـان خـلاق و پـويا مطرح مى كنيم و صحت و نادرستى را به آنان واگذار مى نماييم.

سـوال يك: در آغاز آفرينش كه جهان به صورت گاز بود و تركيبى در كـار نبود تا تضادى متصور گردد, چه عاملى باعث تضاد و سپس حركت گرديد؟

سـوال دو: در آغـاز آفرينش, قانون گريز از مركز چگونه پيدا شد؟ آيـا عامل خارجى در پيدايى آن دخيل بود يا عامل درونى و يا هيچ كدام؟

سـوال سـه: نـخـسـتـين حركت در ماده اوليه چگونه به وجود آمد و كدامين تضاد, عامل حركت اوليه گرديد؟

سوال چهار: اين كه مى گوييد هر پديده اى در داخل خود ضد خود را مـى پـرورد, بدون شك پرورش اضداد متفرع بر وجود آن دو مى باشد; پـس خـود اضـداد اولـيـن بار چگونه به وجود آمدند و چطور به هم نـزديـك شـدند؟ آيا قبل از تركيب هريك از آن ها متحرك بودند يا سـاكـن؟ اگـر مـتـحـرك بودند عامل حركت در هر كدام چه بود؟ اگر بـگـويـنـد حـركـت نداشتند پس اصل تحول از كليت ساقط مى شود, و استثنا در قانون عقلى مساوى است با مرگ آن قانون.

سوال پنج: آيا درون هر ضدى اضدادى هست يا خير؟ اگر اضدادى وجود دارد, هـر ضـدى بـايد حامل اضدادى باشد و اين سلسله بايد تا بى نـهـايـت ادامه داشته باشد, در صورتى كه تسلسل محال است. و اگر ضدى هست كه اضدادى ندارد, آن ضد چگونه حركت مى كند؟

عامل اولين حركت

پيدايش نخستين حركت از سه حال خارج نيست;

الف: خود به خود پيدا شده;

ب: به وسيله جنگ اضداد به وجود آمده;

ج: نيروى خارجى اولين حركت را ايجاد كرده است.

فـرض اول باطل است, زيرا در مقوله حركت با ويژگى هايى كه دارد, تـصادف و اتفاق راه ندارد, چرا كه اولا, در تصادف تكرار نيست; و در ثـانـى, نـظـم و محاسبه و هدف وجود ندارد; و ثالثا: با حساب احتمالات سر از محال بيرون مى آورد.

فـرض دوم نياز به توضيح دارد; اگر حركت توسط جنگ اضداد به وجود آمـده باشد, پس حركت خود اضداد از كجا نشات گرفته است؟ يا بايد از خـود اضـداد باشد و يا نيروى خارجى, اضداد را در قدم اول به حـركـت وادار كـرده بـاشد. عامل نخست باطل است, زيرا اضدادى كه فـاقد شعورند, نمى توانند حركت منظم و هم آهنگ و هدف مند ايجاد كنند. پـس بايد سراغ عامل دوم برويم و معتقد شويم كه عامل خارجى منشا حـركت است. آن نيروى خارجى نيز يا داراى عقل و شعور و حكمت است و يـا فاقد عقل و تدبير مى باشد. اين كه بدون عقل و تدبير باشد بـاطـل اسـت, زيرا عامل خارجى فاقد عقل و تدبير چگونه مى تواند حـركات مدبرانه توليد نمايد. پس قسم اول اثبات مى شود كه حركت, مولود نيروى عاقل و حكيمى است كه خارج از حوزه ماده است.

نتيجه نهايى

1. تصادف, ماده و طبيعت بى شعور علت پيدايش حركت نيستند.

2. علل و عوامل دقيق علمى در حركت ها مشهود است.

3. علل حركت ها مولود اضداد درونى نمى باشد.

4. در فـلـسـفه اسلامى خروج شئ از قوه به فعليت, حركت ناميده مى شود.

5. در عـوامل حركت و پيدايش انرژى به آفريدگار نيازمنديم; يعنى مـكـانـيـزم تـبديل قوه به فعل, به حكمت و اراده آفريدگار جهان بستگى دارد.

شيوه متكلمان اسلامى در حركت

مـتـكلمان اسلامى نيز به دليل حركت و تغيير براى اثبات آفريدگار جـهان تمسك جسته اند. آنان تغييرات ظاهرى و دائمى موجودات جهان را واسـطـه اى براى اثبات خدا دانسته اند. ما براى اين كه دليل حـركـت را از تـمام ديدگاه ها مطرح كرده باشيم, نظر آنان را به صورت اجمال با استمداد از علوم روز طرح مى نماييم.

مـتـكـلـمين مى گويند: در جهان طبيعت هيچ چيزى ثابت و يك نواخت نـيـست و هيچ موجودى به يك حالت باقى نمى ماند, بلكه تمام اشيا بـدون اسـتـثـنا در حال تجدد و تحول اند. از سوى ديگر, تغيير و حـركت يك امر حادث, نوظهور و مستحدث است و چون ماده على الدوام در مـعـرض حـركـت و تحول مى باشد, پس بايد خود ماده كه موضوع و قـلـمرو حركت است, نيز حادث باشد, چرا كه ممكن نيست ماده, قديم و ازلـى باشد در عين حال از ازل هم در معرض حوادث گوناگون قرار گـيـرد, زيرا لازمه اين سخن جمع ميان حدوث و ازليت است و اين دو با هم متضاد هستند و قابل جمع نمى باشند.

مـطـابق نظريه فيزيك جديد هر ماده اى از اتم ها تشكيل شده و هر اتـمى مجموعه اى از حركات ذرات مى باشد و بدون شك هر حركتى امر حـادث و جـديـدى اسـت, بـنـابـرايـن ماده كه مجموعه اى از حركت الـكـترون ها و پرتون ها است نمى تواند ازلى باشد. اگر اصل دوم قـانـون تـرموديناميك را بر اين دليل بيفزاييم. براى قشر تحصيل كـرده نـيـز قـابـل قـبـول خواهد شد, زيرا طبق اين قانون, ماده پـيـوسـتـه در حـال (شدن) است نه (بودن). همين (شدن ها) است كه ماده را به سوى (كهولت) و پيرى مى كشاند.

مـطـابق اصل آنتروپى (همواره حرارت از اجسام سرد جارى مى شود و ايـن جـريـان نمى تواند خود به خود و به طور معكوس انجام گيرد.

در حـقـيـقـت (آنـتروپى) نسبت نيروى غير قابل استفاده به نيروى قـابـل اسـتـفـاده است. و از طرفى ما مى دانيم كه اين انتقال و آنـتـروپـى در مجموعه جهان رو به تزايد است; حال اگر جهان ازلى بـود, از مـدت هـا پـيـش حرارت تمام اجسام با هم مساوى مى شد و نـيـروى قابل استفاده اى باقى نمى ماند و حيات در روى زمين غير مـمـكـن مـى گـرديد; ولى ما مى بينيم كه فعل و انفعالات شيميايى ادامـه دارد و حيات در روى زمين نه تنها ممكن است, بلكه واقعيت دارد[ .بـنـابـرايـن فلسفه و معقول از كشفيات نتيجه مى گيرد كه جـهـان ابتدايى داشته و احتياج به خالق حكيم و قادر دارد] و به ايـن تـرتيب ضرورت وجود خدا را ثابت مى كند, چون هيچ شىء حادثى نـمى تواند خود به خود حادث شود بلكه براى حدوث آن محرك نخستين لازم است.11)

شيوه ابراهيمى

در قـرآن كـريـم از شـيوه ابراهيمى سخن به ميان آمده كه از نظر مـفـسـران هـمـان برهان حركت محسوب مى شود. آيات 75 تا 79 سوره انـعـام در مـقـام بيان اين سلوك عقلى است. حضرت ابراهيم در شب هـنـگام وقتى خيمه سياه شب همه جا را فرا مى گيرد, ستاره اى را مشاهده مى كند كه چشمك زنان از افق آسمان نمايان شد. آن گاه هم گـام بـا سـتاره پرستان مى گويد: اين ستاره درخشان پروردگار من اسـت; امـا آن لـحظه كه غروب مى كند, مى گويد: من غروب كنندگان را دوسـت ندارم. باز هنگامى كه ماه تابان را مشاهده مى كند, مى گـويـد: ايـن خـداى من است; لكن وقتى كه غروب مى كند, مى گويد:

اگـر پـروردگارم مرا راهنمايى نكند از گم راهان خواهم بود. سپس خورشيد را مى بيند كه طلوع كرده مى گويد: اين از همه بزرگ تر و درخـشـان تـر اسـت, شـايـسـته است معبود من باشد, اما باز وقتى خـورشـيـد افـول مـى كـنـد, فـرياد مى كشد: اى مردم! من از اين مـعبودها بيزارم. من با تمام وجود رويم را به سوى كسى متوجه مى سـازم كـه آسـمـان ها و زمين را آفريده و معبودهاى باطل را رها ساخته و به سوى حق متوجه مى شوم و از مشركان نخواهم بود.

غـالب مفسران بر اين باورند كه حضرت ابراهيم از افول و غروب آن ها مى فهميد كه همه اين ها مخلوقاتى هستند كه اسير قوانين خلقت و در مـعـرض دگـرگـونى مى باشند و در وراى اين تحولات و حركت ها قـدرت ثـابت و طراح حكيمى پنهان است كه هرگز افول و غروب ندارد و دست خوش تغيير و تحول واقع نمى شود.

ايـن آيـات نشان مى دهد كه قهرمان توحيد با رويت ملكوت اشيا با تـمـام وجـود ايـمان دارد ولى شيوه هدايت و رهبرى را در اين مى دانـد كه نخست با ستاره پرستان همراهى كند سپس با افول ستارگان آنـان را مـتـنبه سازد كه معبود بايد ثابت و پايدار و غير قابل افـول باشد وگرنه شايسته پرستش نخواهد بود. و بدين گونه نيز با مـاه پـرستان و خورشيدپرستان رفتار مى كند تا آنان را به پرستش خداى يكتا رهنمون سازد.

لطايف و نكات تفسيرى

1. (افـول) نشانه تغيير است, زيرا افول يك نوع حركت و تغيير مى بـاشـد و حركت و انتقال, دليل بر نقص آن موجود است و بديهى است كـه يـك مـوجـود كـامـل و تـمـام, دسـت خوش كمبود و حركت نيست, بـنـابـراين پديده هاى متغير و متحرك مسلما ناقص هستند و موجود ناقص نمى تواند واجب الوجود باشد.

2. مـوجودى كه (افول) دارد, بى گمان در معرض حوادث قرار دارد و آن چـه گرفتار تغيير و تبدل باشد قديم و ازلى نيست و نمى تواند واجب الوجود باشد.

3. هـر حركتى به محرك مستقل و بيرون از ذات خود محتاج است. اگر مـحـرك خـارجـى به نوبه خود متحرك باشد بايد در جست وجوى شناخت مـحـرك او بـاشيم تا در سلسله مراتب به جايى برسيم كه محرك خود متحرك نباشد.

4. حـركـتـى كه به جانب افول مى رود از فناى بعد از حدوث حكايت دارد. افـول خـورشيد و ماه در واقع از باب مشت نمونه خروار است و هـدف, نشان دادن اين حقيقت است كه ماده به طور كلى رو به فنا و زوال اسـت و چيزى با اين خصوصيت نمى تواند ازلى و ابدى باشد.

فخر رازى كلام جالبى دارد, مى نويسد: (استدلال ابراهيمى يك برهان جـامع و كاملى است كه عالم و عامى, باسواد و بى سواد مى توانند از آن بـهـره گـيـرنـد, اما دانشمندان از افول به (امكان ذاتى) مـنتقل مى شوند; بدين توضيح كه هر موجود ممكنى داراى (ماهيت) و (وجـود) است و ماهيت به حسب ذات نه وجود بر آن ضرورت دارد و نه عـدم, زيـرا اگـر وجود براى ماهيتى الزامى بود همه ماهيات بايد وجـود پـيدا مى كردند; مانند عنقا, سيمرغ, ديو هفت سر و شانس و اقـبال. پس هر ماهيتى نيازمند به علت وجودى است و سلسله ممكنات بايد به واجب الوجود منتهى شود: (و ان الى ربك المنتهى).12

قـشـرهاى متوسط از (افول), مطلق حركت را مى فهمند كه هر متحركى مـتـغـيـر است و هر متغيرى حادث مى باشد و هر حادثى نيازمند به وجـود قـديم و ازلى است, اما عوام و بى سوادها افول را غروب مى فهمند و مشاهده مى كنند كه خورشيد و ماه و ستاره به هنگام غروب مـحـو مـى گـردند و قدرت آن ها زايل مى شوند; مضافا اين كه اگر اسـتـقـلال و اراده داشتند هرگز بدين حركت مكرر و غروب تن درنمى دادنـد. پـس در پـشـت صحنه, محرك ديگرى در كار است كه آن ها را اداره مـى كند و خود, مخلوق و مجبور قدرت ديگرى نيست و شايستگى بـراى الـوهيت دارد. و همگان با زبان حال مى گويند: (انى لا احب الآفـلـيـن13). و اين جمله سخنى است كه هم (مقربان) از آن بهره مندند و هم اصحاب اليمين و اصحاب الشمال نصيبى دارند.14

تمام حركات, اسم الله هستند

اين بحث را با سخنان امام خمينى(ره) به پايان مى بريم و مفاهيم كـلام آن حـكـيـم فـرزانه را به شكل روشن ترى و در قالب هاى روز بيان مى كنيم تا همگان استفاده ببرند:

امـام(ره) مـى گـويـد: (تـمام حركات, اسم الله است. حمدى كه مى كـنـيد, الهى است. نمى توانيد اسم خدا را از خودتان جدا سازيد, زيـرا خـود انـسـان نـيز اسم الله مى باشد, حركات قلب و نبض هر انـسـانـى اسـم پـروردگـار اسـت. اين بادهايى كه مى وزد, سيل و طـوفـانـى كـه بـه راه مـى افـتد, نسيمى كه مى وزد, حركات كرات آسـمـانى و زمين هم اسم الله اند. تمام موجودات, اسماى الهى مى باشند.

اسم فانى در مسمى است. ما گمان مى كنيم در هستى استقلال داريم و چـيـزى هـسـتيم, در صورتى كه آن شعاع وجودى كه موجودات در پرتو آن, هـسـتـى يافته اند. اگر آنى تجلى برداشته شود, همه موجودات مـعدوم و فانى مى شوند. اگر نازى كند از هم فرو ريزند قالب ها.

تـداوم هـسـتـى و موجوديت موجودات به تجلى خدا است. با تجلى حق تـعـالـى همه عالم وجود پيدا كرده است و آن تجلى و نور در واقع اصـل حـقـيـقـت وجود است; يعنى اسم الله است. الله نور السموات والارض; يـعـنـى آسمان ها و زمين جلوه حق تعالى است. هر چيزى كه يـك نـوع تحقق و ظهورى داشته باشد, بى گمان نور است, چون ظهورى دارد. انـسـان هـم از آن جهت كه ظاهر است, نور است. حيوانات هم چـون نـمـود دارند, نورند, همه موجودات هم نورند و هم نور الله انـد. الـلـه نور السموات والارض; يعنى وجود آسمان ها و زمين كه نـور اسـت, از خـدا اسـت و به قدرى فانى در او است كه هيچ گونه اسـتـقـلال و تـعـينى ندارد. پس تمام حركت ها را هم بهتر است با عبارت بسم الله آغاز كرد تا گفتار با حقايق توام گردد.15

توضيح پيرامون پرسشهاى پايه يك

براى مشتركين پايه يك (ديپلم و بالاتر) بيست پرسش تستى انتخاب شده كه پس از مطالعه متن و با توجه به نكات ذيل,آن راپاسخ خواهند داد

1. تمامى پرسش هاى اين بخش برگرفته از متن پايه يك است

2. پاسخ صحيح هر پرسش را در جدولى كه آخر مجله آمده است ,علامت بزنيد .( كپى جدول نيز پذيرفته مى شود)

3. پاسخ نامه رابه همراه مشخصات كامل خود به آدرس مجله ارسال كنيد

ياد آورى

مجمـــوع پرسش ها 98 امتياز دارد و براى كسانى كه علاوه بر جوابيه, مطالب جذاب و آموزنده در حيطه معارف اسلامى و در قالب شعر, داستان لطيـفه و يا جدول ارسال كنند, حداكثر دو نمره منظور گرديده كه به امتياز جوابيه آنان افزوده مى شود.

پرسش هاى پايه يك

1. نظريه پرداز حركت جوهرى كيست؟

الف) ارسطو.

ب) ملاصدرا و ابن سينا.

ج) ابن سينا.

د) ملاصدرا.

2. وجودى كه بى قرارى جزء ذات او محسوب مى شود:

الف) تغييرناپذير است.

ب) بى حركت است.

ج) سيال است.

د) وجود واحد فرض نمى شود.

3. كدام گزينه نادرست است؟

الف) از طريق برهان حركت مى توان خدا را شناخت.

ب) قانون تكامل, زاده حركت و تحول است.

ج) ركود با حركت برابر است.

د) تكامل يعنى خروج تدريجى ماده از مرحله قوه به مرحله فعل.

4. جمله (وهى تمر مر السحاب) در آيه قرآن:

الف) بر وجود ثابت دلالت دارد.

ب) به سكون كوه ها اشاره دارد.

ج) دليل بر تحول كوه ها در شرايط موجود است.

د) بيان گر حادثه اى است كه در قيامت رخ مى دهد.

5. حركت در مجموع پديده ها و اعراض:

الف) براساس نظم و حساب دقيق است.

ب) ممكن است در برخى موارد تصادفى باشد.

ج) معلول محرك اصلى است.

د) الف و ج درست است.

6. كدام گزينه صحيح است؟

الف) اثبات وجود حركت در جهان تاثيرى در خداشناسى ندارد.

ب) بنيان گذار حكمت متعالى, ارسطو است.

ج) فـيـلسوفان جديد مى گويند: حركت فقط در چهار مقوله انجام مى شود.

د) ارسطو حركت را در ذات اشيا غيرممكن مى دانست.

7. هم آهنگى حركت ها با يك ديگر در عالم طبيعت بيان گر چيست؟

الف) نظم.

ب) توازن حركت ها.

ج) جلوه اى خاص.

د) مشاركت آنان در ايجاد نظام احسن.

8. كدام گزينه صحيح است؟

الـف) ايـن طـور نيست كه هرجا مظاهر هستى را مشاهده كرديم حركت وجود داشته باشد.

ب) برخى حركت ها هدايت شده هستند.

ج) احتمال بى هدفى در هيچ حركتى به چشم نمى خورد.

د) هرسه مورد صحيح است.

9. استمرار حركت ها در عالم خلقت نشان دهنده چيست؟

الف) وجود محرك در حدوث اشيا.

ب) متوقف نبودن حركت اشيا.

ج) وجود محرك مستمر.

د) وجود حركت در اعراض.

10. كدام دسته از اركان حركت به شمار مى رود؟

الف) مبدا, متحرك, زمانى كه حركت در آن رخ مى دهد و تكامل.

ب) متحرك, منتها, هادى و مقصد.

ج) مقصد در نظر گرفته شده براى متحرك, مبدا و زمانى كه حركت در آن رخ مى دهد.

د) توازن, متحرك, مبدا و منتها.

11. از نـظر ماترياليست ها جريان تضاد بر كدام يك از پديده هاى اجتماعى و تاريخى جارى است؟

الف) هردو.

ب) هيچ كدام.

ج) فقط پديده هاى اجتماعى.

د) فقط پديده هاى تاريخى.

12. معقول و هم آهنگ و هدف مند بودن حركت ها:

الف) به اصل تضاد بسته است.

ب) با تصادف نيز سازگار است.

ج) ناشى از توازن و نظم طبيعى آن ها است.

د) نشان دهنده عاقل بودن محرك اصلى است.

13. حركت هاى مكانيكى:

الف) ناشى از تضاد درونى اشيا است.

ب) در اثر نيروى خارجى به وجود مى آيد.

ج) از قانون تضاد خارج نيست.

د) محرك نمى خواهند.

14. متكلمان اسلامى:

الف) در عامل مولد حركت نخستين با ماترياليست ها هم عقيده اند.

ب) براى اثبات آفريدگار جهان به دليل حركت تمسك نكرده اند.

ج) تغييرات ظاهرى و دائمى موجودات جهان را واسطه اى براى اثبات خدا دانسته اند.

د) معتقدند برخى اشيا در جهان طبيعت به يك حالت باقى مى مانند.

15. كدام مورد ديدگاه نگارنده مقاله است؟

الف) نخستين حركت خود به خود به وجود آمده است.

ب) نخستين حركت به وسيله جنگ اضداد به وجود آمده است.

ج) نـيـروى خارجى اولين حركت را ايجاد كرده و تضاد درونى به آن استمرار بخشيده است.

د) نيرويى خارج از ماده و عاقل و حكيم, پديدآورنده نخستين حركت است.

16. كـدام گزينه مناسب نقطه چين است: (فلسفه و معقول از كشفيات نتيجه مى گيرد كه جهان... است).

الف) فاقد حركت.

ب) ابتدايى داشته.

ج) ازلى.

د) در حال بودن.

17. كدام گزينه صحيح نيست؟

الـف) متكلمان مى گويند در جهeن طبيعت هيچ چيز ثابت و يك نواخت نيست.

ب) بـراساس اصل دوم قانون ترموديناميك, ماده پيوسته در حال شدن است و همين شدن او را به سوى پيرى مى كشاند.

ج) ممكن است اضداد فاقد شعور, حركت منظم و هم آهنگ ايجاد كنند.

د) فلاسفه مى گويند: معلول در حدوث و بقا نيازمند علت است.

18. چـه كـسـانى بر اين باورند كه حضرت ابراهيم از افول و غروب ماه و خورشيد فهميد كه همه اين ها در معرض دگرگونى هستند؟

الف) ماترياليست ها.

ب) طرف داران اصل انتروپى.

ج) متكلمين.

د) بيش تر مفسران.

19.چيزى كه در معرض حوادث قرار دارد:

الف) حركت ندارد.

ب) ازلى است.

ج) نمى تواند واجب الوجود باشد.

د) ممكن است ناقص نباشد.

20. از ديدگاه امام خمينى(ره):

الـف) آسـمـان و زمين چون با نور خورشيد نورانى هستند, نور خدا هستند.

ب) حيوانات چون نمود دارند نور هستند, اما نور الله نيستند.

ج) هر چيزى كه نوعى تحقق و ظهور داشته باشد, نور است.

د) ما چون موجوديم, در وجود استقلال داريم.

پى نوشت ها:

1ـ نمل(27) آيه 88.

2ـ صحيفه نور, ج2, ص102.

3ـ (وتكون الجبال كالعهن المنفوش);قارعه (101) آيه 5.

4ـ مومنون(23) آيات 12 تا 16.

5 ـ يس(36) آيات 38 تا 40.

6 ـ هود(11) آيه56.

7ـ راز آفرينش, ص106.

8ـ همان, ص105.

9ـ طه(20) آيه50.

10ـ رحمن(55) آيه29.

11ـ اثبات وجود خدا, ص55.

12ـ نجم(53) آيه42.

13ـ انعام(6) آيه76.

14ـ تفسير فخر رازى, ج13, ص52.

15ـ اقتباس از: آيين انقلاب اسلامى, ص21 و22.